
فصل هفدهم

ماتریالیسم تاریخی

ما اکنون می‌توانیم، بطور شیوه‌دارتری، اصول بنیادی ماتریالیسم تاریخی را که قبلاً نیز در فصل‌های اولیه این کتاب مختصراً از آن صحبت کردیم، فرموله کنیم.

۱- تولید انسانی و ارتباطات انسانی

این موجود که بشکل انسان در آمده است، هم به دلیل کیفیات جسمی و هم به دلیل کمبودهایش، حیوان یگانه‌ای است. از یک طرف انسان دارای کیفیات جسمی است از قبیل: قامت ایستاده، دستی با شست آزاد و انعطاف پذیر، چشم‌های برآمده که تصور سه بعدی ایجاد می‌کنند، زبان، گلو و تارهای صوتی که قادر به ادای اصوات ساده و مرکب می‌باشند. مغز بسیار تکامل یافته و اندام‌های دیگر صورت و سطح تقلیل یافته چهره که اجازه این پیشرفت‌ها را می‌دهد. تمام این کیفیات جسمی برای ابزارسازی آگاهانه ضروری‌اند، و همراه با کامل‌تر شدن ابزار و کار تولیدی، بتدریج کامل‌تر شده‌اند.

از طرف دیگر، اکثر حواس و اعضاء انسانی کمتر از حواس و اعضاء پرتبجر انواع حیوانی دیگر پیشرفت کرده‌اند. هنگامی که انسان بدوی، احتمالاً بخاطر تغییر آب و هوا، مجبور شد تا از درخت پانین بیاید و با نوع تغذیه‌ای متغیر در جلگه بی درخت زندگی کند، در دفاع از خود در مقابل جانوران گوشتخوار، قادر نبود مانند بزکوهی، بدود. مانند شمپانزه، از درخت بالا برود؛ مانند پرندگان، پرواز کند؛ و یا

مانند گاو‌میش و گوریل، از قدرت جسمانی خود استفاده کند. او، با چنین کیفیات جسمانی، و با وجود نشخوار کنندگان بیشمار که او جلگه را با آنها شریک بود، نمی‌توانست به سیرکننده ترین مواد غذایی دست یابد. بالاتر از همه، نوزاد انسان به ویژه درمانده و صدمه پذیر بود، و در واقع جنینی خارج از رحم بود که کاملاً وابسته به مادران گروه بود (قامت ایستاده که باعث باریک شدن لگن خاصره زنان گردید، بدون شک به این نارسای ویژه در نوزاد انسان کمک نمود).

امکان سازمان یافتن اجتماعی و نیاز به این سازمان اجتماعی ریشه در این ترکیب کیفیات و نقائص دارند. انسان ها نمی‌توانند بطور فردی زنده بمانند و یا معیشت خود را بدون همکاری با هموعانشان تأمین کنند. اندام های انسان آنقدر کم رشد یافته اند که نمی‌توانند به انسان اجازه تأمین مستقیم مواد غذایی را بدهد. انسان ها باید آنها را بطور دست جمعی، با کمک ابزارهایی که مکمل اعضاء بدنشان هستند، تولید کنند. این تولید از طریق عمل گروهی، گروه های انسانی تضمین می‌شود. نوزادان انسان در میان گروه جذب می‌شوند و قوانین و تکنیک های بقاء را به مثابه اعضای گروه از طریق فرآیند اجتماعی شدن، به تدریج می‌آموزند.

تشکل اجتماعی انسانها و اجتماعی شدن نوزادان انسان، از نظر کیفی مستلزم شکل های عالی تری از ارتباط بین اعضای گروه است، در مقایسه با آن ارتباطاتی که بین دیگر انواع حیوانی موجود است. این اشکال عالی تر تکلم، که با رشد مغز ارتباط دارد، رشد قابلیت تجربه کردن و آموختن و یا حفظ انتقال و انباشت دروس تجربه را ممکن می‌گردانند. اینها تولید مفاهیم، اندیشه و آگاهی را ممکن می‌سازند. و بدین ترتیب، کیفیات متفاوت بشر- "کیفیات انسانی" ما- دقیقاً با یکدیگر رابطه نزدیک دارند. از آنجائیکه آنان "میمون هائی هستند بی‌مو که به حالت ایستاده راه می‌روند" و از آنجائیکه پس از متولد شدن بصورت جنین هائی خارج از رحم باقی می‌مانند، انسان ها باید ابزار سازانی آگاه بشوند، بصورت حیواناتی اجتماعی درآیند که قادر به تکلم شوند، برداشت ها و تصاویر بهم پیوسته را در ذهن ذخیره می‌کنند، و قادرند

این برداشت‌ها و تصاویر را جهت انجام مقاصد عملی مورد استفاده قرار داده و تکمیل کنند، و نیز می‌توانند بی‌آموزند، پیش‌بینی کنند، بیاندیشند، تجربید کنند، و قوه تخیل و ابداع خود را بکار ببرند.

رابطه متقابل و ترکیب این کیفیات با یکدیگر، نقشی قاطع دارد، پستانداران انسانمانندی وجود دارند که از ابزار استفاده می‌کنند و گاهی حتی، از سطح بدوی معمولی خودشان فراتر می‌روند. انواع چندی وجود دارند که اشکال غریزی همکاری و تعاون جمعی را می‌شناسند. درست بهمان اندازه، انواعی هستند که اشکال بدوی ارتباط را نشان می‌دهند. اما نوع انسانی، تنها نوعی است بگونه‌ای هر چه آگاهانه‌تر ابزار می‌سازد، و پس از تصور کردن آنها به همانگونه که هستند، آگاهانه و برپایه تجربیات فراوان آنها را تکمیل می‌کند، و تجارب خود را از طریق ارتباطات کامل شده بیشمار انتقال می‌دهد. توسعه ابزار، دهان را آزاد می‌کند. قدرت تکلم تجرید سازی را کامل می‌کند، که بنوبه خود به پیشرفت ابزار و ابداع ابزار جدید کمک می‌کند. دست، مغز را تکامل می‌بخشد؛ و مغز، از طریق بهتر کردن قابلیت استفاده دست، شرایط پیشرفت خود را بوجود می‌آورد.

اگر چه تحول اجداد اولیه انسان به انسان کنونی مشروط به وجود يك زیر بنای اندامی و عصبی می‌شود، ولی تحول مزبور را نمی‌توان به این زیر بنا تقلیل داد. دیالکتیک "تولید/ ارتباطات" امکان/ انکشاف نامحدودی را در تولید، ابداع و تکمیل ابزار و بنابراین در تولید انسانی بوجود آورده است و نیز امکان/ انکشاف نامحدود تجربه اندوزی، آموزش، و پیش‌بینی کردن را در انسان بوجود آورده است. و از اینرو امکان انعطاف‌پذیری و قابلیت انطباق عملاً نامحدودی را در نوع انسان به وجود آورده است. جامعه و فرهنگ مادی بشریت، جزئی از طبیعت اش می‌شود.

در نتیجه این اعتقاد که هر نهاد اجتماعی (مانند عدم وجود نابرابری اجتماعی یا دولت، عدم وجود مالکیت خصوصی) "مغایر با طبیعت آدمی" است، بی‌معنی است. انسان در شرایط گوناگونی زندگی کرده است و می‌تواند زندگی کند. هیچ يك از این

نهادهای ثابت و یا برای بقاء انسان، پیش شرط مطلق نیستند. تأیید اینکه "غریزه پرخاشگری" انسان، مسلط بر تکامل انسان است، وجود یک گرایش را (که با نفی خودش، یعنی غریزه اجتماعی بودن و حس همکاری و تعاون، همراه است) با تحقق یافتن آن گرایش اشتباه می کند. تاریخ جوامع و نیز جوامع ما قبل تاریخ نشان می دهد که نهادهای اجتماعی و شرایط اجتماعی ای وجود دارند که به ما اجازه می دهند تا رشد این گرایش را فرو نشانده، بر آن غلبه کنیم. در حالی که، برعکس نهادهای شرایط اجتماعی دیگری هستند که بروز مفرط این گرایش را تشویق می کنند.

دیالکتیک "تولید/ارتباطات" بر کل شرایط انسان غلبه دارد. هر کاری که مردم انجام می دهند "در فکرشان متصور شده". تولید انسانی، به دلیل اینکه فعالیتی صرفاً غریزی نیست، از فعالیت حیوانی برای بدست آوردن غذا، متمایز می شود. تولید انسانی، بطور کلی تحقق یافتن "نقشه" ای است که در ابتدا به فکر انسان خطور کرده است. این "نقشه" مسلماً وحی منزل نیست. بلکه تولید و ترکیب دوباره عناصر و مسائل فعالیت پیشین است توسط فکر انسان، فعالیتی که برای بقای انسان ضروری است. و نیز فکر انسان آن را هزاران بار در تجربه زنده جذب کرده است. ولی از سوی دیگر، قدرت ترکیب کردن دوباره مفاهیم که در تحلیل نهائی، ناشی از عمل اجتماعی است، به بشریت اجازه اختراع، پیش بینی و تصور تغییرات طبیعی و اجتماعی را می دهد. تغییراتی که هنوز تحقق نیافته اند و فرضیه ای بیش نیستند، لیکن حداقل تا حدودی بخاطر این پیش بینی ها، جامه عمل می پوشند. ماتریالیسم تاریخی علم جوامع انسانی است که سعی میکند اساساً دیالکتیک تولید/ارتباطات را در محاسبات خود منظور نموده و توضیح دهد.

۲- زیر بنا و روبنای اجتماعی

هر جامعه انسانی باید برای بقای خود، تولید کند. تولید وسائل معشیت- چه در مفهوم محدود، یعنی ارضاء نیازهای صرفاً غذایی، و چه در مفهوم گسترده آن، یعنی

ارضاء نیازهای اجتماعاً شناخته شده- و ساختن ابزار کار، برای این تولید، و برای هر سازمان یا فعالیت اجتماعی پیچیده تر، شرط ابتدائی است.

ماتریالیسم تاریخی بر آن است که شیوه سازماندهی تولید مادی بشر زیربنای تمام سازمان اجتماعی را تشکیل می دهد. این زیر بنا بنوبه خود تمامی دیگر فعالیت های اجتماعی- از قبیل اداره روابط بین گروه های انسانی (عمدتاً ظهور و بسط دولت)، تولید معنوی، اخلاقیات، قانون، مذهب، و غیره- را تعیین می کند. این فعالیت های به اصطلاح روبنائی اجتماعی و همیشه، به طریقی، متصل به زیر بنا هستند.

این عقیده افراد بسیاری را منقلب کرده و می کند. آنها می پرسند، آیا شعر هومر، انجیل، قرآن، قوانین روم، نمایشنامه های شکسپیر، نقاشی های میکل آنژ. "اعلامیه حقوق بشر"، و خود بیاتیه کمونیست، می توانند وابسته به روش کشت مزارع و طریق یافتن پارچه در زمان خود باشند. بمنظور فهمیدن اصول ماتریالیسم تاریخی، ما باید ابتدا دقیقاً منظورمان را از این فرمول بیان کنیم.

ماتریالیسم تاریخی به هیچ وجه مدعی نیست که تولید مادی ("عامل اقتصادی") مستقیماً و بلاواسطه، شکل و محتوی تمام فعالیت های بااصطلاح روبنائی را تعیین می کند. به علاوه منظور از زیربنای اجتماعی، تنها فعالیت تولیدی صرف نیست، چه رسد به "تولید مادی" تنها. زیربنای اجتماعی، روابط اجتماعی است که مردم در تولید زندگی مادی خود به آن شکل می دهند. بنابراین، در واقع ماتریالیسم تاریخی، مکتب جبر اقتصادی نیست، بلکه مکتب جبر اجتماعی- اقتصادی است.

فعالیت های روبنائی بطرز بلاواسطه، از این روابط اجتماعی تولیدی ناشی نمی شوند. آنها فقط در وهله نهائی بوسیله روابط اجتماعی تولید، تعیین می کردند. بنابراین يك سلسله از رابطه ها بین دو سطح فعالیت اجتماعی مداخله می کنند. ما در باره اینها اجمالاً در بخش سوم این فصل بحث خواهیم کرد.

بالاخره، اگر در تحلیل نهائی زیر بنای اجتماعی، پدیده ها و فعالیت های روبنائی را تعیین می کند، همچنین پدیده ها و فعالیت های روبنائی می توانند بر

زیربنای اجتماعی تأثیر بگذارید. يك مثال این مطلب را روشن خواهد کرد. دولت همواره ماهیت طبقاتی مشخصی داشته و با يك زیربنای اجتماعی - اقتصادی معین مطابقت دارد. ولی دولت می تواند تا حدی، این زیربنا را تغییر دهد. حکومت سلطنت مطلقه به مدت چندین قرن (از قرن شانزدهم تا هیجدهم در اروپا) در عین محافظت اشرافیت فئودالی از نابودی اقتصادی حتمی بوسیله سرریز کردن در آمد بقیه طبقات اجتماعی به کیسه آنها، از طریق پیشبرد تجارت و استعمار و تشویق تولید کارگاهی و نظام پولی سراسری و غیره، به جایگزین شدن شیوه تولید سرمایه داری به جای شیوه تولید فئودالی، کمک های شایانی نمود.

به چند علت، فعالیت های روبنایی در تحلیل نهائی به وسیله زیربنای اجتماعی تعیین می شوند. آنهایی که تولید مادی و تولید افزونه اجتماعی را کنترل می کنند. همچنین معاش کسانی را تضمین می کنند که از تولید افزونه اجتماعی تغذیه می کنند. خواه عقیده پردازان، هنرمندان و دانشگاہیان این وابستگی را قبول نکنند و خواه نکنند، بهررو این وابستگی چارچوب فعالیت آنها را تعیین می کند. بنابراین روابط اجتماعی تولید موجب نتایجی می شوند که مربوط به اشکال فعالیت در حیطه روبناست، که شامل قیود نیز می گردد. روابط تولیدی با شکل ارتباطاتی مسلط بر جامعه، توأم است. این موجب پدید آمدن ساختارهای فکری مسلطی می گردد. که شکل های خلاقیت فکری و هنری را مقید می کنند.

۳- تولید مادی و تولید فکری

دیالکتیک زیربنای اجتماعی/ روبنای اجتماعی بر روابط بین تولید مادی و تولید فکری تأثیر می گذارد. بررسی دقیقتری از این روابط، را در فهم پیچیدگی این دیالکتیک کمک می کند، و همچنین به ما اجازه می دهد که به اهمیت عنصر *فعال* آن، عنصری که در خاتمه این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت، تأکید کنیم.

ماتریالیسم تاریخی بر آن است که روابط تولیدی زیربنای تمام جوامع را می‌سازد و براساس آن روبنای اجتماعی ساخته می‌شود. در واقع این دو سطح مربوط به دو شکل متمایز فعالیت اجتماعی می‌شوند. تولید مادی هدف اصلی فعالیت‌ها در سطح زیربنای اجتماعی است. تولید ایدئولوژیکی (فلسفی، مذهبی، قضائی، سیاسی و غیره)، هنری و علمی هدف اصلی فعالیت در سطح روبنای اجتماعی است. همچنین، این آخری مسلماً شامل فعالیت‌های دستگاه دولتی است، که به هیچ وجه صرفاً محدود به قلمرو ایدئولوژیکی نیستند (مسئله دولت که در فصل سوم مطرح گردید). ولی به استثناء این مورد، تمایزی که ما قائل شدیم، مناسب بنظر میرسد.

ماتریالیسم تاریخی توضیحی بدست می‌دهد از تکامل هر یک از این دو، از وابستگی متقابل و روابط متقابلشان، این توضیح چهار سطح را با هم ترکیب می‌کند:

الف- تمام تولید فکری به طریقی به روندهای کار مادی مربوط است و همواره از طریق زیربنای بلاواسطه مادی خودش عمل می‌کند. برخی هنرها در ابتدا نتیجه مستقیم کار مادی هستند (مانند نقش جادویی نقاشی بدوی، ناشی شدن رقص از تشریفاتی شدن حرکات تولیدی، ادغام آواز در تولید و غیره). انقلاب‌های تکنولوژیکی عمیقاً بر تولید هنری، علمی و ایدئولوژیکی اثر می‌گذارند. علمی از قبیل هندسه، نجوم، نقشه برداری، بیولوژی و شیمی در همبستگی نزدیک با آبیاری در کشاورزی، پیشرفت فن پرورش حیوانات و فلزشناسی نوحاسته به ظهور رسیدند. پس از کشف فن چاپ در قرن پانزدهم و رادیو تلویزیون در قرن بیستم. این فنون نه تنها طریق اشاعه بلکه حتی شکل و همچنین بخشی از محتوای عقاید را عمیقاً بازسازی کرد. تأثیر کامپیوترهای الکترونیکی بر پیشرفت علم در سی سال اخیر، بوضوح روشن است.

ب- کلیه تولیدات فکری بر طبق دیالکتیک درونی ای که مناسب با تاریخ شان است تکامل می‌یابد. تمام فلاسفه، حقوقدانان، کشش‌ها با دانشمندان بمثابة يك دانش آموز آغاز می‌کنند. آنها از طریق مطالعات شان مفاهیم (یا نظام‌هایی از مفاهیم) را که

نسل‌های گذشته تولید کردند و همانگونه که تولید کرده بودند آنها را به نسل حاضر منتقل کردند. به درجات متفاوت جذب می‌کنند. تولید کنندگان فکری مطابق با روند تولیدی که در چارچوب دیالکتیک مناسب با فعالیت شان، آن را از دیگران عاریه گرفته و یا خود ابداع کرده اند، این مفاهیم و فرایض کار را ابقاء، تعدیل، اتخاذ و یا زیرورو می‌کنند. هر نسل جدید سعی دارد که جواب‌های داده شده به مسائل ناشی از موضوعات مورد توجه خود را ابقاء، تعمیق و یار د کند. گاه، آنها سوالات جدیدی مطرح می‌کنند (که نیاز به جواب‌های "انقلابی" دارد؛ انقلاب‌های علمی، هنری، فلسفی و غیره). و یا سوال‌هایی را کشف می‌کنند که توسط نسل‌های گذشته بدور انداخته شده بودند.

ج- ولی این تحولات در کاربرد مفاهیم، اشکال هنری و فرضیه‌های علمی به شکلی اختیاری و بدون توجه به شرایط اجتماعی- تاریخی، تحقق نمی‌یابند. بلکه از طریق زمینه و نیازهای اجتماعی- اقتصادی بروز کرده، مقید می‌شوند و یا دستکم توسط آن هدایت می‌شوند. تکامل از مذهب اصالت جان به یکتاپرستی در جوامع کوچک بدوی که محدود به شکار و جمع‌آوری خوراک بودند، رخ نداد. نظریه علمی ارزش کار نمی‌توانست قبل از ظهور سرمایه‌داری جدید تکمیل گردد. پیشرفت مکانیک دقیقاً مربوط به پیشرفت ماشین‌ها است که بنوبه خود مطابق با نیازهای مشخص اجتماعی می‌باشد و غیره.

این تحولات عظیم در تولید فکری، همچنین به ساختارهای مشخص ذهنی که بوسیله ساختارهای اجتماعی تعیین می‌شوند، وابسته هستند. با در نظر گرفتن اهمیت مذهب در روبنای جامعه فنودالی، این واقعیت تصادفی نیست که کلیه تلاش‌های عظیم انقلابات اجتماعی و سیاسی قرون سیزدهم تا هفدهم در شکل ایدئولوژیکی مذهبی بیان می‌شوند. به همین طریق، از نیمه دوم قرن شانزدهم به بعد، بورژوازی نوخاسته ساختار ذهنی‌ای خلق کرد که استقلال فردی، برابری صوری، و رقابت مالکان خصوصی کالاها را وارد تمام قلمروهای تولید فکری

نمود(نظریه حقوق طبیعی، مفاهیم اساسی در تعلیم و ترتیب، فلسفه ایدآلیستی آلمان، صورت گری و سبک طبیعت بی جان در نقاشی، لیبرالیسم سیاسی، اقتصاد سیاسی کلاسیک و غیره).

د- در جامعه، تکامل تولید روحی در تحلیل نهائی به وسیله تخصصات منافع اجتماعی تعیین می شود. امر واضحی است که آثار اصحاب دایره المعارف فرانسه در قرن هجدهم، جدل های ولتر، فلسفه سیاسی ژان راک روسو و آثار ماتریالیست های قرن هجدهم، سلاح های گوناگون بورژوازی کارگاهی نوحاسته بودند علیه سلطنت مطلقه منحل و بقایای فرتوت جامعه فنودالی، نقش به اصطلاح سوسیالیست های ناکجا آبادی و مارکس و انگلس در پیشبرد آگاهی پرولتاریا از ماهیت طبقاتی اش، از موقعیت و وظایف اش در رابطه با جامعه بورژوازی، و خواست پرولتاریا در سرنگون کردن بورژوازی بخوبی روشن است. حتی امروزه کسی نیست که در باره نقش طالع بینی، برخی فرقه های مذهبی و عرفانی، فلسفه های رد منطق، نظریات نژادپرستانه و طرفداران "نژاد و وطن" و تفر از بشریت بمثابه تمایلات ضدکارگری و ضدانقلابی که گرایش به اتحاد يك جو ما قبل فاشیستی دارند، شك داشته باشند.

این عبارات نه به معنی وجود يك "توطئه سازمان یافته" بین طبقات اجتماعی مشخص و فرد فرد تولیدکنندگان فکری است، و نه به معنی همدستی عمدی این تولیدکنندگان در طرح های سیاسی برنامه ریزی شده است. آنها بازتاب روابط عینی هستند که می توانند بطور آگاهانه اتخاذ شوند. و در برخی مواقع نیز بگونه ای ذهنی اتخاذ شده اند. اگر چه این اتخاذ آگاهانه لازمه آن روابط عینی نیست. تولید کنندگان اندیشه بدون آنکه خود دانسته و یا خواسته باشند می توانند ابزارهای نیروهای طبقاتی شوند. و این فقط تأییدی است بر این نکته که هستی اجتماعی تعیین کننده آگاهی است، و اینکه در ساختار و تکامل يك جامعه مشخص، منافع طبقاتی معین، عملکرد مشخصی را به ایدئولوژی ها محول می کند.

۴- نیروهای مولده، روابط اجتماعی تولید و شیوه های تولید

هر محصولی که ساخته دست انسان باشد، نتیجه ترکیبی از سه عنصر است: شیئی که بر آن کار می شود، که بطور مستقیم یا غیرمستقیم ماده خام طبیعی است، ابزار کار که گذشته از میزان پیشرفت آن، وسیله تولید است که خود ساخته دست انسان است (از اولین چوبدست ها و ابزارهای سنگی صیقل یافته گرفته تا ماشین های خودکار و پیچیده متداول امروزی)؛ انجام دهنده کار، یعنی تولیدکننده. از آنجائیکه در تحلیل نهائی کار همواره اجتماعی است، انجام دهنده کار ضرورتاً در یک رابطه اجتماعی تولید قرار می گیرد.

حتی اگر مواد خام و ابزار کار عناصر ضروری کل تولید باشند، نمی توان در مخیله برای روابط اجتماعی تولید جنبه "مادی قائل شد"، به عبارت دیگر به این روابط نباید بمثابه روابط بین اشیاء، یا روابط بین انسان ها و اشیاء نگریست. روابط اجتماعی تولید فقط و فقط به روابط بین مردم بستگی دارند. آنها کل روابطی را در بر می گیرند که مردم طی تولید مایحتاج زندگی، ما بین خود ایجاد می کنند. "کل روابط"، تنها شامل روابط موجود در "مقطع تولید" نیست، بلکه همچنین روابط مربوط به گردش و تقسیم عناصر مختلف تولید اجتماعی را که برای تولید مادی ضروری هستند، در بر می گیرد (بویژه، طریق دریافت مواد خام و ابزار کار توسط تولید کنندگان بلافصل و طریقی که آنها معیشت خود را بدست می آورند).

بطور کلی، روابط تولیدی مشخص با میزان معینی از انکشاف نیروهای تولیدی، با میزان معینی از پیچیدگی ابزار تولید، با تکنیک و سازمان کار معینی مطابقت دارد. در دوره ساده ترین ابزار سنگی، تعالی کمونیسم ابتدائی گروه یا قبیله دشوار بود. کشاورزی بر پایه آبیاری و با کمک ابزار فلزی، محصول افزونه مداوم قابل توجهی بوجود آورد که مقدمات بوجود آمدن جامعه طبقاتی را فراهم کرد (جامعه برده داری، جامعه مبتنی بر شیوه تولید آسیای و غیره). کشاورزی مبتنی بر گردش هر سه سال یکبار محصول زراعتی، پایه های مادی برای جامعه فنودالی را ایجاد کرد. تولد ماشین

بخار بطور قطعی رشد سرمایه داری صنعتی جدید را تضمین نمود. مشکل بتوان تولید خودکار تعمیم یافته را بدون زوال تولید کالانی و اقتصاد پولی، یعنی خارج از يك جامعه سوسیالیستی کاملاً انکشاف یافته و پایدار تصور نمود.

ولی اگر تطابق کلی ای بین میزان انکشاف نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید موجود باشد، این تطابق نه مطلق و نه دائم است. ناسازگاری مضاعفی بین آنها می تواند بوجود آید. روابط کهنه تولیدی مانع بزرگی در راه رشد بیشتر نیروهای مولده می شوند: این گویاترین نشانه اینست که شکل اجتماعی کهنه محکوم به نابودی است. از سوی دیگر، روابط تولیدی جدیدی که تازه از يك انقلاب اجتماعی پیروزمند سربر آورده اند، می توانند در مرحله جلوتری از میزان انکشاف نیروهای مولده می شوند: این گویاترین نشانه این است که شکل اجتماعی کهنه محکوم به نابودی است. از سوی دیگر، روابط تولیدی جدیدی که تازه از يك انقلاب اجتماعی پیروزمند سر برآورده اند، می توانند در مرحله جلوتری از میزان انکشاف نیروهای مولده موجود در آن کشور باشند. برای مثال، انقلاب بورژوازی پیروزمند قرن شانزدهم هلند، و انقلاب سوسیالیستی پیروزمند اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه، چنین بودند.

تصادفی نیست که این دو مورد اساسی ناسازگاری مربوط به ادوار تحولات عمیق اجتماعی؛ ادوار انقلاب های اجتماعی می باشند. بعلاوه، ناسازگاری همچنین می تواند منجر به افول دراز مدت نیروهای مولده بشود. همچنانکه در عصر انحطاط امپراطوری روم در غرب، یا در دوره افول خلافت شرقی در خاورمیانه، نیروهای مولده افول کردند.

این دیالکتیک بین نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید است که به مقیاس وسیعی توالی دوره های بزرگ تاریخ انسانی را تعیین می کند. نباید رابطه متقابل آنها را به مثابه يك تطابق مکانیکی در نظر گرفت. هر شیوه تولید از مراحل متوالی تولد، رشد، بلوغ، انحطاط، زوال و نابودی می گذرد. در تحلیل نهائی، این مراحل بستگی به

طریقی دارند که روابط تولیدی در مراحل برخاست، تثبیت و سپس بحران خود، انکشاف نیروهای مولده را به ترتیب یاری کرده، اجازه داده و از آن جلوگیری می نمایند. ارتباط بین این دیالکتیک و مبارزه طبقاتی آشکار است. تنها حرکت يك طبقه اجتماعی یا چندین طبقه اجتماعی است که می تواند مجموعه معینی از روابط تولیدی را مستقر، حفظ یا سرنگون کند.

هر صورت بندی اجتماعی، یعنی هر جامعه در هر کشور مشخصی، در هر عصری، همواره بوسیله مجموعه ای از روابط تولیدی مشخص می شود. يك صورت بندی اجتماعی بدون روابط تولیدی مانند کشور بدون کارگر، تولید یا وسایل معیشت است؛ یعنی خلاصه به کشور خالی از سکنه می ماند. ولی هر مجموعه ای از روابط اجتماعی تولید ضرورتاً نه دلالت بر وجود يك شیوه تولید تثبیت شده می کند و نه دلالت بر تجانس این روابط تولیدی.

يك شیوه تولید تثبیت شده مجموعه ای از روابط تولیدی است که کمابیش بطور خودکار بوسیله عملکرد واقعی اقتصاد و بوسیله الگوی طبیعی بازتولید نیروهای تولیدی که چند عامل روبنایی اجتماعی نیز در آن نقش کمابیش مهمی ایفا می کنند، باز تولید می شود. این امر برای قرن ها در کشورهای بسیاری که شیوه های تولید آسیایی، برده داری، فئودالی و سرمایه داری در آنها مستقر بود، صحت دارد. هم چنین به مدت هزاران سال در مورد شیوه تولید اشتراکی قبیله ای نیز چنین بود. به این ترتیب، شیوه تولیدی، ساختاری است که نمی تواند بطوری بنیادی از طریق تکامل، تطبیق دادن و یا اصلاح خود، تغییر کند. و منطق درونی اش تنها هنگامی تعالی می یابد که سرنگون شود.

برعکس، در ادوار تحولات عظیم اجتماعی تاریخی ما می توانیم جمع کل روابط تولیدی که ماهیت يك شیوه تولید تثبیت شده را ندارند، مشاهده کنیم. روابط تولیدی در دوره ای که تولید خرده کالانی تسلط داشت مثال راجی است (قرن های پانزدهم و شانزدهم در ایلات سفلی که امروزه کشورهای بلژیک، لوگزامبورگ و هلند را تشکیل

می دهند؛ در شمال ایتالیا، و بعد در انگلستان). این روابط غالب، نه روابط بین ارباب و رعیت بودند و نه روابط بین سرمایه دار و تولید کننده روزمزدی. بلکه روابط بین تولید کنندگان آزادی بودند که به شیوه تولید خود بطور مستقیم دسترسی داشتند. در دولت های کارگری بوروکراتیک امروزی نیز روابط مشخصه تولید اینگونه اند. هیچ کس، در هیچ يك از دو مورد فوق نمی تواند وجود يك شیوه تولید تثبیت شده را نشان دهد. در تمام این جوامع انتقالی روابط تولیدی مرکب، ساختارهایی نیستند که خود را کمابیش بطور خودکار، باز تولید کنند، آنها یا به احیاء جامعه قدیم، یا به يك شیوه تولید جدید منتهی می شوند. این بدیل تاریخی تابع عوامل متعددی است، عمدتاً رشد کافی یا ناکافی نیروهای مولده، نتیجه مبارزه طبقاتی در کشور و در سطح بین المللی، نقش عناصر روبنائی و ذهنی (نقش دولت، حزب، سطح مبارزه جوئی و آگاهی طبقه انقلابی، و غیره).

از سوی دیگر، حتی وقتی که شیوه تولیدی تثبیت شده ای وجود دارد، روابط تولید الزاماً همگون نیستند. به ندرت اتفاق می افتد که روابط تولید همگون باشند. در هر صورت بندی اجتماعی مشخص، همواره ترکیبی از روابط تولیدی مسلط بر شیوه تولید موجود و بقایای روابط تولیدی پیشین که از نظر تاریخی مدت ها پیش تعالی یافته اند، مشاهده می شود. برای مثال، تمام کشورهای امپریالیستی عملاً هنوز بقایایی از تولید خرده کالانی در کشاورزی (خرده مالکان دهقانی که بدون کارگر مزدبگیر کار می کنند) و حتی بقایای روابط شبه-فئودالی (کشت سهمی) را در خود دارند. در این موارد صحبت از يك شیوه تولیدی تثبیت شده هنگامی صحیح است که تسلط روابط تولید مختص آن، چنان باشد که باز تولید خودکار آنها و تسلط آنها را بر کل زندگی اقتصادی، از طریق منطق درونی و قوانین تحول آنها، تضمین کند.

مثال مشخصه روابط تولیدی مرکب که زیر سلطه يك شیوه تولیدی باشد، روابط تولیدی صورت بندی هایی اجتماع به اصطلاح "جهان سوم" است (رجوع شود به

فصل ۷). در این جوامع روابط تولید پیشستا- سرمایه داری، شبه- سرمایه داری، و سرمایه داری در کنار یکدیگر موجوداند و تحت فشار ساختار امپریالیستی اقتصاد جهانی، بطور حساب شده ای در هم ترکیب شده اند. برغم تسلط سرمایه، و برغم ورود به نظام امپریالیستی، روابط تولید سرمایه داری (بالا تر از همه روابط "کار مزد- سرمایه") اگر چه وجود دارند و به کندی بسط می یابند، ولی عمومیت ندارند. لیکن این واقعیت نه می تواند توجیه مشخص کردن این صورت بندی های اجتماعی به عنوان "کشورهای فنودالی" باشد و نه توجیه اینکه روابط تولید فنودالی یا شبه- فنودالی در آنها تسلط یافته اند. اشتباه نظریه ای که بسیاری از نظرپردازان سوسیال دموکرات، استالینیست، و مانونیست مرتکب می شوند.

۵- جبر تاریخی و عمل انقلابی

ماتریالیسم تاریخی يك نظام فلسفی جبرگراست. تز اساسی آن تأیید می کند که هستی اجتماعی تعیین کننده آگاهی اجتماعی است. تاریخ جوامع انسانی قابل توضیح اند. جریان آن حساب نشده و یا اختیاری نیست. پیشرفت آن به اتفاقات غیرقابل پیش بینی تغییرات ناگهانی توارث یا به "انسان های کبیر"، در انبوه آدمیان منفرد بستگی ندارد. در تحلیل نهانی، تاریخ از طریق ساختار اساسی جامعه در هر عصر معین و تضادهای اصلی این ساختار توضیح داده می شود. مادامی که جامعه، جامعه طبقاتی است، تاریخ جوامع انسانی بوسیله مبارزه طبقاتی تبیین می شود.

ماتریالیسم تاریخی يك آنین جبرگرایی به معنی دیالکتیکی کلمه و نه معنی مکانیکی آن، است. مارکسیزم مخالف تقدیرگرایی است. دقیق تر بگوئیم: هر کوششی جهت تبدیل مارکسیزم به تقدیرگرایی خودکار و یا به تکامل گرایی عامیانه به معنای حذف کردن يك بعد اساسی مارکسیزم است.

در حالی که این درست است که انتخاب های بشر بوسیله قیود مادی و اجتماعی گریزناپذیر مقدر می شوند، ولی بشر می تواند سرنوشت خود را در چارچوب این قیود بسازد.

بشر تاریخ خود را می سازد. اگر بشر محصول شرایط مادی موجود است، این شرایط مادی نیز محصول عمل اجتماعی انسان می باشد.

این تعالی از ایده آلیزم تاریخی کهن ("ایده ها، یا مردان بزرگ سازندگان تاریخ اند") و از ماتریالیزم مکانیکی (انسان ها محصول شرایط محیط هستند) بطریقی نقطه تولد مارکسیزم است. این مساله در "تزهائی بر فویرباخ" مؤخره کتاب *ایدئولوژی آلمانی اثر مارکس و انگلس*، بیان شده است.

این امر علاوه بر نکات دیگر، حاکی از این است که نتیجه هر عصر بزرگ از تشنجات اجتماعی تاریخ از قبل تعیین نشده است. هم می تواند به پیروزی طبقه انقلابی بیانجامد، و هم می تواند به از هم پاشیدگی متقابل کلیه طبقات اصلی جامعه منجر شود. مثلاً، دوره آخر شیوه تولید باستانی مبتنی بر برده داری چنین بود. تاریخ حاصل جمع پیشرفت های متوالی و مستقیم نیست. بسیاری از صورت بندی های اجتماعی قدیم بدون بر جای گذاشتن ردپای مهمی ناپدید شده اند و این اساساً به دلیل عدم وجود یا ضعف طبقه انقلابی پیشرو بود.

احتضار اجتناب ناپذیر سرمایه داری معاصر بخودی خود به پیروزی سوسیالیزم نمی انجامد. این احتضار به دوراهی "سوسیالیزم یا بربریت" منتهی می شود. سوسیالیزم ضرورتی تاریخی است که به نیروهای تولیدی اجازه رشد سازگار با امکانات علم و تکنولوژی معاصر می دهد. بالاتر از همه، ضرورتی انسانی است، بدین معنی که رشد و ارتقاء تمام استعدادهای انسانی همه افراد و ملت ها را به عادی ترین وجهی تضمین کرده و نیازهای بشر را بدون نابود کردن محیط زیست ارضاء خواهد کرد. اما آنچه که ضرورت دارد، حتماً تحقق نمی یابد. فقط عمل آگاهانه و انقلابی پرولتاریا می تواند پیروزی سوسیالیزم را مسجل کند. در غیر

این صورت قدرت سازندگی عظیم و بالقوه علم و تکنولوژی معاصر برای تمدن، فرهنگ، بشریت، طبیعت و خلاصه زندگی روی سیاره ما نابود کننده خواهد بود.

عمل اجتماعی بشر ساختارهای اجتماعی را خلق می کند که بعدها خود انسان را مقید می کنند. از طریق عمل اجتماعی انقلابی همین ساختارها را می توان برانداخت. مارکسیزم از این نظر جبری است که اظهار می کند که تحولات در ادوار معین، اشکال مشخصی را اتخاذ می کنند. استقرار فنودالیزم، یا کمونیزم جوامع کوچک بدوی خود- بسنده تولید کنندگان- مصرف کنندگان بر پایه نیروهای تولیدی معاصر امکان ندارد. مارکسیزم از این نقطه نظر جبری است که تأکید می کند که تنها زمانی انقلاب های اجتماعی مترقی امکان پذیرند که شرایط مادی و نیروهای اجتماعی که اجازه ایجاد سازمان اجتماعی عالی تری را می دهند، قبلاً در جامعه پیشین به مرحله بلوغ رسیده باشند.

ولی مارکسیزم تقدیرگرا نیست. زیرا به هیچ وجه فرض نمی کند که فرا رسیدن این جامعه جدید محصول اجتناب ناپذیر آماده شدن شرایط مادی و اجتماعی لازم برای ظهورش است. این فرارسیدن فقط می تواند نتیجه مبارزات بین نیروهای زنده اجتماعی باشد. در تحلیل نهائی، چنین امری نتیجه میزان کارآیی اجتماعی عمل انقلابی است. اگر این بنوبه خود و بالنسبه بوسیله اوضاع اجتماعی و توازن نیروها مشروط می شود، عمل انقلابی می تواند تکامل این اوضاع و توازن نیروها را وژگون کرده، شکست داده و یا تسریع نماید. حتی توازن بسیار مساعدی از نیروها می تواند بوسیله نارسائی های ذهنی طبقه کارگر "ضایع" شود. و بدین ترتیب، در عصر انقلاب و ضدانقلاب کنونی، "عامل ذهنی تاریخ" (آگاهی طبقاتی و رهبری انقلابی پرولتاریا)، نقش اساسی در تعیین نتیجه جنگ های بزرگ طبقاتی و آینده بشریت بازی می کند.

۶- از خود بیگانگی و رهائی

برای هزاران سال بشر در وابستگی کامل به نیروهای افسار گسیخته طبیعت زیست: هر گروه انسانی کوچک تنها می توانست خود را با طبیعت محیط اش وفق دهد. افق او محدود و او زندانی این محدودیت بود، هر چند که برخی از اجتماعات بدوی توانستند بعضی از استعدادهای انسانی را به طرز قابل پیشرفت دهند (برای مثال، نقاشی عصر حجر).

در فرآشد پیشرفت تدریجی نیروهای تولیدی، بشر به تدریج بر این رابطه وابستگی مطلق خود به طبیعت فائق می آید. بشر موفق می شود که نیروهای طبیعت را بیشتر و بیشتر تحت سلطه و کنترل خود در آورد، و از آنها به منظور بالابردن تولید، تنوع احتیاجات، انکشاف، امکانات بالقوه انسانی و گسترش روابط اجتماعی بطوری که بالاخره به احاطه کردن و متحد کردن بالنسبه بشر در يك مقیاس جهانی بیانجامد، استفاده کند.

ولی هر قدر مردم خود را در رابطه با نیروهای طبیعت آزاد می سازند بیشتر، خود را در رابطه با سازمان اجتماعی بیگانه می یابند. هنگامی که نیروهای تولیدی رشد می کنند، هنگامیکه تولید مادی پیشرفت می کند، هنگامیکه روابط تولید، روابط تولید جامعه می شوند، آنگاه دیگر توده های انسانی بر تمامیت تولید یا بر تمام فعالیت های تولیدی خود کنترل ندارد. بنابراین او دیگر بر هستی اجتماعی اش کنترل ندارد. در جامعه سرمایه داری این فقدان کنترل بر فعالیت تولیدی کمال می یابد. به نظر می رسد که بشر آزاد شده از انقیاد نیروهای کور طبیعت، ملزم به پیروی از هوس های سازمان اجتماعی خود می شود. بشر از پیامدهای مخرب سیل، زمین لرزه، شیوع بیماری های واگیردار و خشك سالی رها شده است ولی چنان می نماید که محکوم به تحمل اثرات مخرب جنگ، بحران های اقتصادی، دیکتاتوری های وحشی و نابودی جنایت بار نیروهای تولیدی، و حتی در خطر احتمال نابودی در جنگ هسته ای است.

امروز نگرانی ای که ترس از این بلایا بوجود می آورد، به مراتب بیشتر از نگرانی های مولود ترس از گرسنگی، بیماری و یا مرگ در گذشته است. لیکن، همین انکشاف چشم گیر نیروهای تولیدی که از خود بیگانگی بشر را در رابطه با تولید و جامعه خودش به حداکثر می رساند، هم چنین، تحت نظام سرمایه داری، امکان رهایی واقعی بشر را نیز فراهم می کند. همان گونه که در پایان فصل دوم شرح آن رفت این امکان باید در معنی دوگانه ای فهمیده شود. بشر، بیشتر و بیشتر، توانایی کنترل و تعیین تحولات اجتماعی و نیز تغییرات محیط زیست طبیعی را خواهد داشت. بشر هر چه بیشتر قادر خواهد بود که کلیه استعدادهای تحول فردی و اجتماعی را تا آخرین حد آن تکامل دهد، استعدادهایی که قبلاً بخاطر کنترل ناپسند بر نیروهای طبیعت، سازمان اجتماعی، و تقدیر اجتماعی خفه و فلج شده بودند.

بنای يك جامعه بی طبقه، و سپس جامعه کمونیستی، به معنی رهایی کار، و رهایی بشر بمثابة تولید کننده است. کارگران صاحب محصولات و مسلط بر روال کار می شوند. آنها در تقسیم تولید اجتماعی، اولویت ها را آزادانه بر می گزینند. آنها در مورد ترتیب ارضاء احتیاجات، اولویت های تولیدی، و کوتاه کردن ساعات فراغت و تقلیل مصارف روزانه ای که این تعیین منابع در بر خواهد داشت، بطور دموکراتیک و مشترکاً تصمیم خواهند گرفت.

مسئله این انتخاب ها همچنان در چارچوب مشخصی از فشار و اضطرار انجام خواهد پذیرفت. جامعه انسانی نمی تواند بدون تقلیل دادن ذخائر و منابع تولیدی اش و محکوم کردن خود به تقلیل مصرف روزانه در آینده، هنگامیکه کاهش ذخائر و تنزل منابع تولیدی به آستانه معینی رسیده است، بیش از آنچه که تولید می کند، مصرف نماید. و در این محتواست که جمله فردريك انگلس که میگوید، آزادی درك ضرورت است، حتی برای جامعه بشری کمونیستی نیز درست است "در اختیار گرفتن ضرورت" صحیح تر از "درك" است، زیرا هر چه کنترل بشر بر شرایط اجتماعی و

طبیعی هستی اش بیشتر می شود، بهمان اندازه تعداد واکنش های ممکن به شرایط موجود افزایش یافته و به همان اندازه بشر می تواند خود را از لزوم قبول فقط يك واکنش رها سازد.

ولی بعد دوم از خود بیگانگی زدائی انسانی نیز دارد که وسیعاً میدان آزادی انسانی را گسترش می دهد. هنگامیکه تمامی احتیاجات اساسی همه افراد ارضاء شود، هنگامیکه وفور و فراوانی تجدید تولید تضمین گردد، حل مسائل مادی برای انسان دیگر اولویت ندارد. بشر خود را از برده بودن به کار غیرخلاق و ماشینی رها می سازد. او خود را از حسابرسی بخیلانه به اصراف وقت و نیز از اختصاص دادن این وقت به تولید مادی، آزاد میکند. انکشاف فعالیت های خلاق، رشد شخصیت غنی بشر، پیشرفت هر چه وسیعتر روابط انسانی، تمامی اینها به انباشت دانسی کالاهای مادی ای که کمتر و کمتر مفیداند تقدیم می یابند.

از آن پس عمل اجتماعی انقلابی نه تنها روابط تولید را سرنگون کرده، بلکه تمام تشکل اجتماعی، تمام عادات سنتی، روان شناسی و روحیه و طرز تفکر بشر را تغییر خواهد داد. خودپرستی مادی و روحیه رقابت جوی تهاجمی به خاطر پرورش نیافتن در تجربه روزانه محو خواهند شد.

بشر بر جغرافیای پیرامونش، شکل و شمایل کره زمین، آب و هوا و تقسیم ذخائر عظیم آب مسلط خواهد شد و در عین حال تعادل محیط زیست را حفاظت کرده و یا دوباره برقرار خواهد کرد. همه چیز را تا بنیان بیولوژیکی خودش واژگون می کند. اما بشر نمی تواند این اهداف را بشکلی مطلقاً اختیاری، جدا از پیش شرط ها و زیربنای مادی کافی بدست آورد. ولی هنگامیکه این زیربنا تضمین شود، این بشر فعال هر چه بیشتر آزاد در انتخاب های خود خواهد بود که اهرم اساسی برای خلق انسان جدید، کمونیست آزاد و بیگانه نشده، است. در این محتوا است که سخن گفتن از مارکسیزم و کمونیزم انسانی واقعیت می پذیرد.